

قبیل از هر چیزی از همه به خاطر وقفه‌ای که بین این مقالات افتاد عذرخواهی می‌کنم. همیشه گفته‌ام و باز هم تکرار می‌کنم (هرچند نتوانم عمل کنم) که برای کار نکردن هیچ عذری به اندازه‌ی کافی مناسب نیست. اما خوب، من هم مثل بیشتر هموطنان عزیزم حرف و عمل یکی نیست. شرمنده. همینطور به خاطر سوء تفاهم‌هایی که برای برخی از خوانندگان عزیز پیش آمده صمیمانه متاسفم. آن‌ها نمی‌دانستند گناه این تاخیر فقط به گردن من و بخت بد و ذهن مغشوش است و بعضی گمان کرده بودند بر سر مسائل مالی از دوستان آزما رنجیده‌ام. نه، بین من و دوستان مسئول آزما هیچ مشکلی وجود نداشته و ندارد. کار من برای این مجله صرفاً یک فعالیت داوطلبانه و دوستانه است. برای این کار پولی نمی‌گیرم که قرار باشد بر سر کم و زیاد آن با کسی اختلاف پیدا کنم. این دوستان در تمام این مدت با محبت کنار بودند و با صبر و حوصله منتظر ماندند تا دوباره به خود بیایم. خوب، دیگر حاشیه روی کافیس، پرویم سر اصل مطلب.

گیتا گرکانی

یک شروع خوب، یعنی همه چیز

به دقت و با جزئیات بسیار توضیح داده می‌شود. در آغاز یک داستان بد قهرمانی که به سختی می‌شود با او احساس همدردی کرد به مشکلی دچار است که احتمالاً اصلاً مشکل به حساب نمی‌آید. یعنی خواننده از آغاز نه با قهرمان و نه با طرح اصلی داستان نمی‌تواند ارتباط برقرار کند. بعد برای کامل شدن فاجعه نویسنده می‌تواند به طور منظم قهرمان را وادار کند تا در موقعیت‌هایی منفعل (نشسته روی نیمکت پارک، یا در حال قدم زدن در محلی پرت که اصلاً معلوم نیست برای چه در آنجا حضور دارد) دو یا صحنه‌ی قبلی داستان را به یاد بیاورد. یادتان باشد شما یک بار مجبور شده‌اید همه‌ی آن صحنه‌های ملال‌آور را بخوانید. گاهی هم قهرمان از پنجره به بیرون نگاه می‌کند و افکار فلسفی پیچیده‌ای به سرش راه پیدا می‌کند. گاهی هم قهرمان در همان شرایط به پیش پا افتاده‌ترین چیزهای روی زمین فکر می‌کند. در هر دو صورت نتیجه‌ی یکی است فقدان حرکت و برخورد دراماتیک و به ملال دچار شدن خواننده. برای اینکه تصور عینی‌تر از این نوع نوشتن داشته باشید می‌توانید یکی دوبار سریال‌های تلویزیونی خودمان را ببینید. قهرمان‌های ملال‌آور، مشکلات مسخره، گره‌گشایی‌های بی‌تعارف ابلهانه، و تکرار مکررات. در برابر این نوع آثار خواننده یا تماشاگر چنان دچار ملال می‌شود که بعید است تلویزیون را خاموش نکند و یا کتاب را نبندد.

مهمترین مسئله در آغاز یک داستان این است که نویسنده بداند چه می‌خواهد بگوید و چگونه می‌خواهد به آن برسد. هرگز قبل از آنکه بدانید می‌خواهید چه داستانی بنویسید دست به قلم نبرید. صفحات بیشمار را سیاه نکنید تا فقط توضیح بدهید می‌

می‌دانیم پایه‌های اصلی هر قصه شروع (مقدمه)، نقطه‌ی اوج و پایان است. البته این وسط مقادیری گره‌گشایی و بازی‌های دیگر (شاید هم داستان‌های فرعی، بسته به طول اثر) نقش بازی می‌کند. اما از بین تمام عناصر موجود در داستان، از شخصیت‌ها گرفته تا وقایع، در آغاز مهم‌ترین عنصر همان شروع یا ورودی قصه است. اگر داستان شما فوق‌العاده جذاب و شگفتی‌ناش باشد اما شروع آن درست انتخاب نشده باشد خواننده به احتمال زیاد کار را کنار می‌گذارد و به شما فرصت نمی‌دهد به او نشان بدهید آنچه می‌خواهید بگویید چقدر جالب و مهم است، پس بازی را از قبل باخته‌اید. معمولاً یک رمان خوب با معرفی یک شخصیت قابل پذیرش آغاز می‌شود که با مشکلی درگیر است. با جلو رفتن داستان و پیچیده شدن آن، شخصیت اصلی برای حل مشکل به هر راه حلی متوسل می‌شود، و در این میان تحولات تکان‌دهنده و اطلاعات تازه و دور از انتظار به او در طی این مسیر کمک می‌کنند. تضادهای درونی دردناک‌ها را پیش می‌برند اما گاهی هم در لحظه‌ی عمل او را فلج می‌کنند. عاقبت قهرمان به شیوه‌ای مشکل را حل می‌کند که برای خواننده کاملاً دور از انتظار اما در عین حال قابل پذیرش و اجتناب‌ناپذیر است.

یک داستان بد قهرمان را معرفی می‌کند، بعد به سراغ مادر، پدر، برادران و خواهرانش، و همه‌ی شخصیت‌های فرعی دیگر می‌رود و هر کدام را در یک صحنه‌ی طولانی و ملال‌آور نشان می‌دهد که در آن به کارهای روزمره و پیش‌پا افتاده‌ی خود مشغولند. بعد صحنه‌های بیشمار از برخوردهای بین این شخصیت‌ها خواهیم داشت که در آن‌ها همه‌ی حرف‌ها و حرکات قابل حذف

خواهید چه داستانی تعریف کنید، چرا شخصیت‌ها در آغاز داستان چنین وضعیتی دارند یا اینکه اتفاقات گذشته روی زندگی این آدم‌ها چه تاثیری گذاشته. شما باید داستان‌تان را طوری شروع کنید که خواننده بخواهد داستان را ادامه بدهد. بخصوص اگر به جای یک داستان کوتاه مشغول نوشتن یک رمان باشید این مسئله به مراتب برایتان حیاتی‌تر است.

در شماره‌ی قبل تمرین‌هایی داشتیم برای شرح صحنه و شخصیت‌پردازی. تمرین پیشنهادی برای صحنه‌پردازی این بود که به عنوان یک شاهد صحنه‌ی واقعه‌ای را شرح بدهید. برای تمرین شخصیت‌پردازی هم پیشنهاد شده بود با دقت به آدم‌هایی نگاه کنید که در زندگی روزمره می‌بینید. نگاه کردن و حدس زدن زندگی بیگانه‌ها. این تمرین خوبی است. حالا این بار تمرین یک شروع خوب را هم به کارهایتان اضافه کنید. موراکی می‌گوید نویسنده‌های بزرگ مجبور نیستند برای نوشتن به خودشان فشار بیاورند و زحمت بکشند. اما نویسنده‌های متوسط (خودش را از جمله این نویسنده‌ها می‌داند) باید برای نوشتن یک داستان خوب واقعا تلاش کنند. حالا که اسم موراکی به میان آمد بد نیست بدانید از نظر او یک نویسنده‌ی خوب باید فوق‌العاده منظم باشد. باید هرروز بنویسد. آن‌هم در فواصل زمانی معین و معلوم. و یک نکته‌ی بسیار جالب: موراکی معتقد است هر روز باید زمانی قلم را زمین بگذارید که هنوز برای نوشتن انرژی دارید. اینطوری روز بعد با نیروی کافی و با همان نظم و ترتیب روز قبل به کار می‌پردازید. آنچه در واقع موراکی از آن حرف می‌زند رعایت ریتم منظم در شیوه‌ی کار و خود اثر است. حالا اگر حوصله دارید چند وقتی بیایید و به جای هفته‌ای یک شاهکار خلق کردن تنها به تمرین کردن نویسنده‌گی مشغول شوید. بخصوص که این تمرینات بعد از این منظم و دقیق خواهند بود. تا به حال به اندازه‌ی کافی به طور کلی از نویسنده‌گی و شیوه‌های حرف زده‌ام. بعد از این حرف‌ها دقیق‌تر و عملی‌تر خواهند بود. امیدوارم شما هم حوصله داشته باشید و با تمرین‌هایتان روش‌های پیشنهادی را سبک و سنگین کنید. اگر بخواهیم جدی باشیم حالا حالاها کار داریم.

از خود در ادبیات (و سایر هنرها) به بخش وسیعی از شیوه‌های تجربی و آوانگارد اوائل قرن بیستم، از جمله سمبولیسم، فوتوریسم، اکسپرسیونیسم، داداسیسم و سوررئالیسم، و همینطور به نوآوری نویسنده‌های مستقل، اطلاق می‌شود. مشخصه‌ی ادبیات مدرنیستی قبل از هرچیز نفی سنت‌های قرن ۱۹ و ارتباط حاکم بین نویسنده و خواننده در این دوران است: برای مثال فرانتس کافکا و سایررمان‌نویس‌ها، و همینطور تئاتر اکسپرسیونیستی قواعد رئالیسم را کنار گذاشتند، در حالی‌که تعدادی از شاعران به خاطر شعر آزاد وزن شعر را رها کردند. نویسندگان مدرنیست سعی داشتند به عنوان آوانگاردها خود را از ارزش‌های بورژوازی رها کنند، و با استفاده از فرم‌ها شیوه‌های پیچیده و دشوار خواننده را به فکر وادارند. در داستان‌نویسی جوزف کنراد، مارسل پروست، تداوم زمان را به هم ریختند در حالیکه جیمز جویس و ویرجینیا وولف سعی کردند برای دنبال کردن جریان تفکر شخصیت‌هایشان جریان سیال ذهن را به کار بگیرند. در شعر ازرا پاوند و تی اس الیوت کلاژی‌هایی از خرده‌تصویرات و مجموعه‌ای از کنایه‌ها را جایگزین نمایش منطقی افکار کردند. لوییجی پیراندللو و برتولد برشت در تئاتر رئالیسم و ناتورالیسم را کنار گذاشتند و به جای آن‌ها از انتزاع استفاده کردند. مدرنیسم در نویسنده‌گی عمدتاً جهانی است و اغلب آشفته‌گی‌های فرهنگی ناشی از زندگی شهری را نشان می‌دهد و به نظریه‌های تازه‌ی مربوط به انسان‌شناسی و روانشناسی توجه دارد. تکنیک مورد علاقه‌ی این سبک کنار هم گذاشتن موضوعات و دیدگاه‌های متعدد است و به این ترتیب خواننده را وادار می‌کند تا خودش با توجه به همه‌ی جزئیات مفهوم اصلی را دریابد. اولیس اثر جیمز جویس و سرزمین‌سترون اثر الیوت (هر دو ۱۹۲۲) در زبان انگلیسی از مهمترین آثار این سبک به حساب می‌آیند. در ادبیات اسپانیایی زبان این عنوان شیوه‌ی تازه‌ای از شعر از ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۰ میلادی را در بر می‌گیرد. در ادبیات اسپانیایی زبان مدرنیسم به شدت از سمبولیست‌ها و پاراناسین‌های فرانسوی متأثر است و روبن داربو، شاعر اهل نیکاراگوئه، و مانوئل گوتیرز ناخه را، شاعر مکزیکی پایه‌گذاران آن بوده‌اند.

Oxford, concise of literary terms

مدرنیسم

عنوانی است که به طور کلی و با دربرگرفتن سبک‌های پیش

اگر داستان شما فوق‌العاده جذاب و شنیدنی باشد اما شروع آن درست انتخاب نشده باشد خواننده به احتمال زیاد کار را کنار می‌گذارد و به شما فرصت نمی‌دهد به او نشان بدهید آنچه می‌خواهید بگویید چقدر جالب و مهم است، پس بازی را از قبل باخته‌اید. معمولاً یک رمان خوب با معرفی یک شخصیت قابل پذیرش آغاز می‌شود که با مشکلی درگیر است